



تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع) در تک پشتیبانی عملیات والفجر ۸

سردار سرتیپ علی فضلی

*

سردار علی فضلی جانشین ریاست سازمان بسیج مستضعفین و فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع) در عملیات والفجر ۸، عصر شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۵ در سالن اجتماعات میثاق آبادان و در دومین دوره انتقال فرهنگ و تجارب فرماندهی دفاع مقدس در جمع دانشجویان دافوس، به تشریح تک پشتیبانی عملیات والفجر ۸ که تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع)، تیپ ۲۱ امام رضا^(ع) و تیپ ۱۸ الغدير در جزیره ام الرصاص اجرا کردند، پرداخت. وی از اسفند ۱۳۶۰ که تیپ ۳۳ المهدی^(ع) تأسیس شد، تا ۱۳۶۱/۴/۲ که جای خود را به محمدجعفر اسدی داد، فرمانده این تیپ بود. زمزمه‌های فرماندهی فضلی بر لشکر ۲۷ حضرت رسول^(ص) پیش از عملیات عاشورای ۳ به گوش می‌رسید که آقای محسن رضایی فرمانده کل سپاه پاسداران، وی را به فرماندهی تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع) و حاج محمد کوثری را به فرماندهی لشکر ۲۷ حضرت رسول^(ص) منصوب کرد. سردار فضلی در این سخنرانی با بیان اهمیت عملیات تک پشتیبانی برای عملیات والفجر ۸، عملیات شناسایی، مشکلات پشتیبانی، رعایت مسائل حفاظتی عملیات و وقایع خاص عملیات پشتیبانی و ذکر چند خاطره، از نقش ویژه بسیج در دفاع مقدس و نقشی که بسیج می‌تواند در آینده دفاعی نظام جمهوری اسلامی ایران داشته باشد صحبت کرد.

: علی فضلی، تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع)، والفجر ۸، انتقال تجارب فرماندهان، دفاع مقدس، دانشگاه امام حسین^(ع).

حلقه مفقوده عملیات والفجر ۸

سردار فضلی در خصوص جغرافیای منطقه نیز اظهار

کرد که عرض رودخانه اروند در برخی نقاط به خصوص روبه‌روی خرمشهر و آبادان ۳۰۰ متر و در برخی نقاط دیگر تا ۱۳۰۰ متر به‌خصوص در دهانه اروند متغیر بود. وقتی خواستیم عملیات کنیم دیدیم نقاط قوت دشمن در این منطقه زیاد است و این نقاط قوت می‌تواند مانعی در عبور از آب در عملیات والفجر باشد و موفقیت آن را از بین ببرد. از این‌رو باید نقاط قوت خودی را افزایش داده، از نقاط ضعف دشمن استفاده کنیم. لذا عملیات پشتیبانی برای حمایت از عملیات اصلی فاو پیش‌بینی

سردار سرتیپ علی فضلی فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع) تک پشتیبانی در جزیره ام الرصاص را "حلقه مفقوده این عملیات" خواند و گفت: «عملیات والفجر ۸ که در منطقه اصلی فاو برای عبور از اروند و تصرف شهر فاو طراحی شده بود، اهدافی داشت که عبارت بودند از:

۱. از کار انداختن ماشین جنگی دشمن.
۲. ساقط کردن پایگاه موشکی عراق در جزیره فاو.
۳. به بن‌بست کشاندن نیروی دریایی ارتش عراق.
۴. گرفتن تلفات از دشمن و...»

* کارشناس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

سال پانزدهم □ شماره پنجاه و هشتم □ زمستان ۱۳۹۵ و بهار ۱۳۹۶



سردار سرتیپ علی فضل‌ی فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهدا^(ع) در دوران دفاع مقدس، اردوگاه میثاق آبادان، اردیبهشت ۱۳۹۵.

می‌بیند و وحشت‌زده سوتش را ادامه می‌دهد و بعد از رد شدن شروع به فریاد زدن می‌کند. دسته تأمین قرارگاه شروع به تفحص می‌کند.

کیانپور و سیفالله‌ی بار و اموالشان را تقسیم کرده بودند؛ نقشه، قطب‌نما و دوربین در اختیار کیانپور بوده و فین و وسایل اضافی در چفیه‌ای در دست برادر سیفالله‌ی. دسته تأمین عراقی بعد از تفحص سیفالله‌ی را پیدا می‌کنند و با بررسی وسایل متوجه می‌شوند که اینها ۲ نفرند. شروع به تفحص می‌کنند، اما کیانپور فرار کرده، خود را در باتلاقی پنهان می‌کند. عراقی‌ها تا پاسی از شب به جستجوی خود ادامه می‌دهند و تیراندازی هم می‌کنند که از فاصله یکی دو متری کیانپور می‌گذرد. وارد چولان‌ها می‌شوند و تا نزدیکی کیانپور هم می‌آیند و باز عنایت الهی شامل حال وی می‌شود و پیدایش نمی‌کنند. کیانپور احتمال می‌دهد که دنبالش خواهند آمد و در باتلاق فرو می‌رود و بانی تنفس می‌کند و پس

از اطمینان یافتن از دور شدن عراقی‌ها آرام آرام خود را از باتلاق بیرون می‌کشد و کار شناسایی‌اش را تکمیل می‌کند و در مد آب می‌افتد. در ارونند صغیر پشت جزیره هم موانع و سیم‌خاردار زیادی بود. وی در نوک جزیره دستش را به سیم‌های خاردار جلو ساحل پشت جزیره قرار می‌دهد و از فرط خستگی خوابش می‌برد. کیانپور باید قبل از روشنایی هوا از آب بیرون می‌آمد و ما برای استقبالشان می‌رفتیم. من در خط بودم و دیدم که آنها نیامدند. وی زمانی که از خواب می‌پرد زمان کمی داشته و جزر آب شروع شده بود. به‌سختی خودش را در جریان جزر آب می‌اندازد. به‌دلیل اینکه جریان آب وی را می‌برد، او باید از جریان جزر آب ۶/۵ کیلومتر پایین‌تر بیاید و بعد به‌سمت ساحل ما برسد. همیشه برای شناسایی از نقطه مبدأ که حرکت می‌کردیم ۱۵۰۰ متر و بیشترینش ۱۸۰۰ متر بعد به ساحل خودمان یا دشمن می‌رسید. این طوری نبود که صاف بتواند در عرض رودخانه بیاید.

۶ ماه کار کرده بودیم و بچه‌ها با وزنه‌هایی که به پایشان بسته می‌شد تا عمقی از آب می‌رفتند. لوله اشنوگر ۲، ۳ سانتی‌متر از سطح آب بالاتر بود که به چشم نمی‌آمد.

غروب روز عملیات شد و در قرنطینه با رزمنده‌ها صحبت می‌کردیم. گرم صحبت بودیم. هر فرماندهی راه و روش خود را دارد و من همیشه سختی‌های عملیات را با رزمندگان در غروب قبل از عملیات

در میان می‌گذاشتم. من به رزمنده‌ها گفتم که برادران، ما در تخلیه شهدا و مجروحان مشکلاتی داریم. صادقانه با بچه‌ها صحبت می‌شد و همه فرمانده تیپ می‌شدند و سختی‌ها را می‌دانستند و توقع خود را به نازل‌ترین حد ممکن می‌رساندند و دیگر اصلاً توقعی نمی‌ماند.

حین صحبت، کاغذ

کوچکی به دستم رسید که ۱۰۰ دست لباس غواصی رسید. به والله قسم، به حدی خرسند و خوشحال شدم که اگر امکانات دنیا را یکجا به من می‌دادند، به آن اندازه خوشحال نمی‌شدم. خدایا ابزار جهاد رسید. در پوست خود نمی‌گنجیدم. روی برگه زود نوشتم به سرعت بین غواص‌ها توزیع شود. ما باید صحبت‌ها و توصیه‌ها را با بچه‌ها انجام می‌دادیم و بدرقه می‌کردیم و این لباس‌ها باید ۱۶-۱۵ کیلومتر جلوتر به محل اردوگاه غواص‌ها در لب ساحل می‌رسید.»

چیست؟ گفتم اگر من جای شما بودم با اورکت هم شده عملیات می‌کردم. گفتند ما همین کار را می‌خواهیم بکنیم. همه آنها اعلان آمادگی کردند، منتها من به آنها دستور ندادم و خود آنها راضی به این کار شدند. ما در سپاه و بسیج نکته‌ای به نام "اقناع" داریم. در هیچ جای دفاع مقدس هیچ عملیاتی سراغ ندارم که فرماندهان در سطوح مختلف قانع نشده باشند. حتی اگر از روی تکلیف مسئله‌ای را پذیرفته باشد، پس از قانع شدن این کار را کرده است. آن قدر بحث می‌کردیم و جلسه می‌گذاشتیم که همه قانع شوند. نبود شبی که ما بحث مانور و بازی جنگ نداشته باشیم؛ مگر اینکه آن شب کار واجب‌تری داشتیم. هر اطلاعات تاکتیکی از دشمن به دست آورده بودیم، اینجا محل بحث و تبادل نظر قرار می‌گرفت. گروهی فرماندهان خودی می‌شدند و گروهی هم فرماندهان دشمن و با هم بحث می‌کردند. بازی جنگ حقیقی را براساس داشته‌هایشان انجام می‌دادند و واقعاً این بحث‌ها خیلی به ما برای یافتن راهکار منطقی حل مشکلات کمک می‌کرد. هرگاه در عملیات درمقابل مانعی قرار می‌گرفتیم می‌دیدیم که قبلاً چقدر راجع به آن بحث شده است و این بحث‌ها فهم ما را در اداره عملیات بهبود می‌بخشید.

چهار دسته غواص با ۱۸ دست لباس غواصی آماده عملیات بودند و پذیرفته بودند که با لاوراکت هم می‌توانند عملیات را انجام دهند، اما اشکال لاوراکت این بود که باید غواص‌ها از سطح آب بالاتر باشند و نمی‌توانستیم آنها را به عمق ببریم؛ درحالی که ما



از راست: سردار سرتیپ علی فضلی فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهدا^(ع) در دوران دفاع مقدس و سردار سرتیپ دوم هادی مرادپیری مسئول برگزاری دوره انتقال تجارب فرماندهان دفاع مقدس، اردوگاه میثاق آبادان، اردیبهشت ۱۳۹۵.

گفتم چه اتفاقی افتاد؟ دیدم یکی از بچه‌های دسته قاسمی است. گفتم قاسمی چی شد؟ گفت وزنه‌ای که به این رزمنده بود، ازش جدا شده، سرعت آب ۷۰ کیلومتر است و وی حس کرده دارد غرق می‌شود. برای اینکه خود را نجات دهد خودش را از آب بیرون کشیده و یا حسین بلند گفته است. نگاهم به خط دشمن معطوف شد، اما انگار دشمن اصلاً نشنیده بود. به مصداق حدیث امام صادق^(ع) که فرموده است دشمنان ما هم کردند، هم کورند و هم احمق‌اند، انگار دشمن ندیده و این صدا را نشنیده بود. قاسمی از مسیر خود فاصله گرفت و ظرف یک دقیقه یک دسته غواص از سطح عملیات گروهان غواص ما خارج شد. حادثه پیش آمده است دیگر، فرمانده باید تصمیم بگیرد. گفتم که برادر قاسمی مأموریت شما تمام شد، بچه‌ها را ببر زیر پای دشمن در محل امنی قرار بگیرند و مختصات دقیق خود را به ما بده تا در اجرای آتش حمایتی روی آن نقطه، اجرای

آتش نداشته باشیم. بچه‌ها را برد و گرا را گفت. ما هرچه در یدمان بود برای اجرای عملیات از صدرصدش استفاده می‌کردیم. آدمی که بگوید من در عملیات نقشی ندارم پیدا نمی‌کردید. مثلاً عقیدتی و سیاسی که کارش در آماده‌سازی عملیات است، در این شب باید دفتر سیاسی ما می‌شد و عملیات را ثبت می‌کرد. غیر از راوی‌هایی که همراه فرماندهان بودند و مشغول ثبت و ضبط بودند، اکثر اسناد ما دستخط بچه‌های عقیدتی و سیاسی است. بچه‌های آموزش مانند برادر شاهسون، آرین، حاج رحیمی یک نفرشان خارج از عملیات مسئولیت نداشت. اینها باید می‌آمدند و در اجرای آتش مستقیم به ما کمک می‌کردند و هدایت آتش به عهده اینها بود. هرچه سلاح داشتیم چه مستقیم‌زن و منحنی‌زن - به‌خصوص مستقیم‌زن‌ها - که می‌توانند شعاع امنی از آتش را اجرا کنند آن شب در خط آرایش می‌گیرند و کمک بچه‌های ادوات آتش را هدایت می‌کنند.

نمی‌کردم، با اینکه همیشه سخت‌گیری داشتم. به‌خاطر اینکه شهید احسانی نژاد رئیس ستاد ما و شهید جنگروی جانشین دوم ما در تیپ بدجور از شهادت دم می‌زدند و فخر فروشی می‌کردند. گفتند که شما توانستید استحمام کنید؟ گفتیم نه. گفتند عوضش ما آنجا در اردوگاه کوثر استحمام کردیم. گفتند توانستید غسل شهادت کنید؟ گفتیم نه. گفتند ما غسل شهادت کردیم. بچه‌ها هی پالس می‌فرستادند و ما نمی‌توانستیم این پالس‌ها را

2

بگیریم. گفتند راستی شما با خانواده‌هایتان صحبت کردید؟ گفتیم نه. گفتند ما عوضش در اردوگاه کوثر با خانواده‌هایمان صحبت کردیم و با آنها خداحافظی کردیم. من دیدم شهید احسانی‌نژاد بیشتر از همه دم از شهادت می‌زند. شهید جنگروی بعد از آن، شهید میررضی بعد از آن، شهید کلهر بعد از آن و من آخر از

()

همه بودم. کانه آنها خود را در ترتیب و توالی شهادت قرار داده بودند. شهادت به‌دست‌آوردنی است؛ اتفاقی نیست، آمادگی نیاز دارد. آن خلوصی که این بچه‌ها با خدا داشتند خلوص ناب بود. یک ساعت و نیم از آن جلسه را بچه‌ها از عشق‌بازی و شهادت صحبت کردند. من کمتر از همه صحبت کردم. معلوم بود که توفیق آنهاست.

وقت اذان و با صدای الله‌اکبر جلسه تمام شد و فرماندهان گردان‌ها آمدند و به مسئولان واحدها رسیدند

پیشی گرفت و رفت وارد جزیره شد. موقع ورود وی به جزیره کانه یک لشکر وارد جزیره شد. مأموریت ما این بود که ۲ شب و یک روز در جزیره ام‌الرصاص بمانیم تا منطقه اصلی عملیات فاو به تصرف درآید و دشمن فریب بخورد. رزمنده‌ها فاو را تصرف کردند و پرچم آقا علی‌بن‌موسی‌الرضا^(ع) را بر فراز گنبد مسجد فاو افراشتند. درحقیقت ما با اراده خود و مشاهده پیروزی در فاو - و نه به‌دلیل پاتک‌های دشمن - جزیره ام‌الرصاص را به‌عنوان تک‌پشتیبانی یا فریب خود تخلیه کردیم و شهیدایمان را هم آوردیم.»

شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود

فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهدا^(ع) در عملیات والفجر ۸، در ادامه سخنرانی خود به ماجرای زخمی‌شدنش از ناحیه چشم در این عملیات و نصیب‌نشدن شهادت‌گریزی زد و گفت:

«بعد از تخلیه ام‌الرصاص تیپ ما آسیب دیده بود و باید به قرارگاه کوثر واقع در ۱۰ کیلومتری جاده اهواز - سوسنگرد برای بازسازی می‌رفت. من به‌همراه شهید کلهر، جنگروی، میررضی و بچه‌های اطلاعات و تخریب در منطقه اصلی عملیات یعنی فاو به ما مأموریت واگذار شد. کار شناسایی و طراحی انجام و قرار شد در کارخانه نمک دست‌به‌کار شویم. وقتی وارد منطقه اصلی عملیات شدیم کار شناسایی انجام شد و پذیرش مأموریت مهیا شد. در روز ۲۷ بهمن، مسئولان واحدها و فرماندهان گردان‌هایمان برای تقسیم خط‌حد گردان آمدند و ۲ جلسه تشکیل شد که ۳ ساعت طول کشید. ترتیب و توالی در جبهه دقیق رعایت می‌شد.

در این جلسه برای اولین بار من قدرت تذکر پیدا



از راست: پدالله ایزدی راوی و تاریخ‌نگار مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، برادر علی فضلی فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهدا^(ع)، عملیات کربلای ۵، دی‌ماه ۱۳۶۵.

رکن اصلی عملیات والفجر ۸

سردار فضل‌جان کلام خود را در این جملات خلاصه کرد:

«بیش از ۸۵ درصد رزمنده‌های عملیات والفجر ۸ بسیجی بودند. نه فقط رزمنده‌ها بلکه حتی فرماندهان ما به تمام معنا بسیجی بودند. جانشین دوم من بسیجی بود، مسئول اطلاعات ما شهید [احمد] عراقی بسیجی بود، شهید کیانپور بسیجی بود. فرمانده توپخانه ما یک سربازی بود به نام مهندس ممبینی.

به خدا توکل کنید. به رزمنده‌هایتان باور داشته باشید. همه وقتی پازل یک مأموریت شویم، کار انجام می‌شود. نقش فرمانده فقط تدبیر و... نیست. توکل به خدا و اخلاص سنگ بنای این مهم است. روی تک‌تک رزمندگان خود حساب کنید. نقش هرکس برایش تفهیم و تمرین شود. به نظر شما وقتی گردانی تشکیل می‌شد،

فاطمه زهرا^(س) بود. نکته‌ای که در خصوص عملیات وجود داشت این بود که مسئول بهداری که همه شهدا و مجروحان را آنالیز آماری می‌کرد گفت بیشترین مجروحان و شهدای ما به‌ویژه سادات عملیات به‌واسطه توسل به بی‌بی زهرا^(س) از ناحیه سر و صورت یا پهلو و بازو آسیب دیده بودند.»

پیونده معنویت، عمق اصلی استراتژیک ایران در جنگ

سردار فضل‌جان در پایان سخنرانی خود با تأکید بر نقش بسیج در دوران دفاع مقدس و پس از آن گفت: «پیوند معنویت در دوران دفاع مقدس عمق اصلی استراتژیک ما بود. امام بیانی داشتند که انقلاب ما ۳ پایه دارد: قرآن، عترت و مردم. مردم نقششان این قدر اهمیت دارد. وقتی ما مشکلات را با رزمنده‌ها طرح می‌کردیم خودشان آن را آسان می‌کردند. ما رزمنده‌ها را پای کار نمی‌بردیم که با یک مسئله غیرقابل‌بیش‌بینی مواجه شوند و نتوانند واکنش نشان دهند.»

بود. سردار دهقان آمد تا مرا به پادگان توحید شهری معرفی کند. چون اینها از پادگان محروم شده بودند و وضعیت جوری بود که چند نفری آنجا جمع بودند و چند نفر هم در پادگان کوچکی در دوکوهه بودند. وضع آن قدر سنگین بود که سردار تاجیک در معارفه گفت که ما فلانی را برای فرماندهی تیپ آورده‌ایم و... نه اجازه داد من یک کلمه حرف بزنم و نه خودش ایستاد که کسی صحبتی و سؤالی کند. بعد هم گفتند من کار دارم باید بروم، خداحافظ. معرفی من این طوری بود.

فضا آن قدر سنگین بود که مانده بودم چه بگویم. اولین واکنش در برابر من این بود که گفتند همه تسویه حساب می‌خواهند. گفتم خدایا عنایتی کن که آنچه رضایت توست بر زبان من جاری شود. گفتم اتفاقاً من برای همین کار آمده‌ام و هر کسی تسویه حساب

بخواهد تسویه حساب داده می‌شود تا برود. اینها یک مقدار آرام شدند. چند کلامی صحبت کردیم که چی دارید و وضعیت چگونه است. گفتند که ۴۰ خرده‌ای بسیجی داریم از جمله اخوی شهید کلهر. گفتم او هم می‌خواهد برود؟ گفتند بله همه می‌خواهند بروند؛ هم بسیجی‌ها هم پاسدارها و حتی سربازها. گفتم که الآن می‌شود من خواهشی کنم و صحبتی کنم؟ من در نمازخانه برای صحبت آمدم و از پایین هم گفتند که شما برای تسویه آمده‌اید.

عقبه مشکلاتی با فرمانده محترم سپاه پیدا شده بود و نقش عناصر آقای منتظری و غیره کار را به جایی رسانده بود که امام پیام دادند. شهید محلاتی پیام امام را در پادگان ولی عصر (عج) برای رزمندگان قرائت کردند و آب روی آتش ریخته شد.

این تیپ با این وضعیت، ۵۰-۴۰ نفر بسیجی، کمتر از ۱۰۰ نفر پاسدار و حدود ۳۰۰ نفر هم سرباز داشت. یک لحظه به ذهنم آمد که بگویم برادر محسن درباره تیپ کسی با من حرف نزده بود. هر ۳ فرمانده منطقه ۱۰ گفته بودند که شما به لشکر حضرت رسول (ص) بروید. اما سکوت کردم و برادر محسن ادامه داد که شما مأموریت دارید و باید در منطقه فکه، شمال رودخانه دوبرج ۲ گردان از عراقی‌ها آمده‌اند و در ۳ محور مستقر هستند.

حین توضیحاتی که ایشان داشت می‌داد، پیش خودم گفتم از برادر محسن بپرسم با من کسی راجع به تیپ صحبت نکرده و با این ویژگی‌های تیپ شاید کسی داوطلب نشود. از داخل به خودم نهیبی زدم که این فرمانده سپاه و نماینده امام است، فرمانده جنگ است و از من می‌خواهد که به تیپ سیدالشهدا^(ع) بروم. گفتم حتی یادآوری‌اش هم شاید خدای نکرده هوای نفس برای من ایجاد کند. نکنند اینکه چون تیپ قواره‌اش از لشکر کوچک‌تر است و آن خصوصیات را دارد... گفتم خدایا کمکم کن که این نفس را زیر پا له کنم. سؤال هم نکردم. فرمانده جنگ است و تشخیصش این است. برادر محسن گفت که مأموریت هم دارید. با سردار کوثری هم در خصوص فرماندهی لشکر ۲۷ صحبت شده بود و ما هم‌زمان با هم معرفی شدیم.

۲۷ام مأموریت به من داده شد. آن روز وضع بدی

